

مصاحبه با آدریان کرامپوتیچ

از اعضای بنیانگذار حزب انقلابی کارگران - ارتش انقلابی خلق - آرژانتین

فوریه ۲۰۰۵ - بوئنوس آیرس، آرژانتین

بهرام قدیمی

آدریان کرامپوتیچ Adrian Krampotic در روز ۲۳ اوت ۱۹۹۷ در حال خروج از منزل مادرش دستگیر شد. ابتدا ۲ سال در زندان معروف "کاسرو لا نوا" [Casero la Nueva] این زندان دیگر وجود ندارد] به سر برد، بعد به زندان معروفتری به نام "وییا د وتو" Villa de Voto منتقل شد و تا اوت ۲۰۰۳ آن جا بود. و از آنجا به زندان "اسیسا" Eseiisa منتقل شد. از همان زمان بر اساس قوانین آرژانتین به وی اجازه دادند که روزها بتواند از زندان خارج شود و او با استفاده از این امکان تحصیلاتش را ادامه داد. وقتی با او مصاحبه می‌کردیم، در زندانی به نام "پره اگرسو" Pre-Egreso در نزدیکی شهر بوئنوس آیرس در انتظار پایان یافتن محکومیت ۱۸ ساله خویش بود.

طبق قوانین آرژانتین هر زندانی پس از طی دو سوم مدت محکومیت می‌تواند با در اختیار قرار دادن آدرس محل سکونت و کار از حق "آزادی مشروط" استفاده کند. طی مدت باقی مانده باید ماهی یک بار در دفتر پلیس حضور یابد. او از فوریه ۲۰۰۶ از شرایط استفاده از این قانون برخوردار بود. آدریان در مارس ۲۰۰۷ از زندان آزاد شد.

آدریان یکی از بنیان گذاران گروه کوچکی از مبارزین سیاسی بود که با هدف بازسازی چپ در آرژانتین در سال ۱۹۸۹ فعالیت خود را آغاز کرده بودند. آن‌ها بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۷ نشریه‌ای داشتند. عملیات نظامی این گروه با هدف تبلیغ انجام می‌گرفت (تبلیغ مسلحانه). آن‌ها معتقد بودند که برای از سر گذراندن بحران عظیمی که چپ آرژانتین با آن دست و پنجه نرم می‌کرد، ابتدا بایستی فضای گفت و گو بین فعالین واقعی چپ به وجود آید تا جنبش چپ از حالت دفاعی بیرون آید. به همین دلیل عملیات نظامی را به عنوان امری تهاجمی و ریشه‌ای ارزیابی می‌کردند. فعالیت این گروه در سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۷ در دورانی که جنبش چپ آرژانتین فلج شده و قادر به هیچ حرکتی نبود، ادامه داشت. این همان دورانی‌ست که بورژوازی آرژانتین بیشترین موفقیت‌های خود را در زمینه نئولیبرالی کردن کشور به دست آورد. این شرایط باعث رشد تضاد طبقاتی و رشد جنبش‌های طبقاتی و توده‌ای در آرژانتین شد. این گروه‌ها که فعالیت‌شان با حرکت توده‌ای فاصله داشت، در واقع در حاشیه بسر می‌بردند و نتوانستند آن طور که می‌خواستند به عنوان تشکیلی تأثیرگذار عمل کنند. با این حال برخی از آکسیون‌های این گروه، از جمله سوء قصد به جان دکتر خورخه بورگس از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود.

برای ما که این مصاحبه را با آدریان کرامپوتیچ و همسرش استر در چند نوبت به انجام رساندیم، بحث در باره چگونگی برخورد با شکنجه‌گران، موضوع اساسی بود. به گمان ما چنین مقوله‌ای از مبارزه طبقاتی جدا نیست و این بحث ابعاد دیگری را از آن نشان می‌دهد. اضافه کنیم که هدف ما از انتقال تجارب مبارزاتی، نقد و کمک به ابتکار راه‌های نوین است نه الگوبرداری.

ب. ق.

سازمان شما چرا و چگونه تشکیل شد؟

آدریان کرامپوتیچ: این سازمان در بطن شرایط حاکم بر جامعه ما و تحت تأثیر ی‌ا‌س حاصل از فروریختن دیوار برلین و از هم پاشیدن تدریجی سازمان‌های مختلف چپ در قاره آمریکا، از جمله سقوط

دولت سان‌دینیس‌ت در نیکاراگوئه و جو پراکندگی حاصل از آن به وجود آمد.

این‌جا، در ژانویه ۱۹۸۹ یک اکسیون مسلحانه انجام پذیرفت که به خاطر اهمیت و شرایطش تأثیر شایانی روی عملکرد سیاسی نسلی گذاشت که من به آن تعلق دارم. این نسل هنگامی که دیکتاتوری نظامی در سال ۱۹۸۳ پایان یافت، ۱۷ تا ۲۰ ساله بود.

چپ آرژانتین افزون بر اوضاع نابسامان خود، ضربه‌ی شدیدی نیز خورد که عبارت بود از هم‌زمانی این دوران سیاسی با تشنت حاصل از ترك فعالیت بخش بزرگی از کادرهای سیاسی، شکست حاصل از عملیات اشغال "پادگان تابلادا"، استعفای دولت آلفونزین، به قدرت رسیدن بزرگترین نمونه‌ی سیاست نئو لیبرالی در این سوی جهان، یعنی کارلوس منم Carlos Menem، و سرانجام، شکست کوشش‌های متعدد جهت ضربه زدن به دیکتاتوری نظامی از طریق قانون. به همه‌ی این عوامل باید موضع تدافعی تقریباً تاریخی چپ را نیز افزود.

در چنین جوی بود که با عده‌ای از رفقا سعی کردیم بر اساس دو محور اساسی یعنی اولاً عدم اعتقاد به ارگان‌ها و مؤسسات دولتی که از سوی قدرت طرح می‌شد و ثانیاً نیاز به وحدت گروه‌های متشتت، با ایجاد یک سازمان سیاسی پاسخ بدهیم. می‌خواستیم به دور از ارگان‌های رسمی، با استفاده از یک سری عملیات مستقیم بکوشیم علیه تشنت در این سال‌ها مبارزه کنیم.

اما این جستجو در عین حال به سوی شیوه‌ای مسلحانه هدایت شده بود، چرا شما از فضای "دمکراسی پارلمانی"، که پس از دیکتاتوری باز شده بود، استفاده نکردید و شیوه‌ی دیگری را برای کار سیاسی برگزیدید؟

– قضیه از این قرار است که هدف ما تغییر همین تجربه بود. همه‌ی ما که در سال ۱۹۸۳ بین ۱۵ تا ۲۰ سال داشتیم، مصممانه کوشیدیم تا این اشکال قانونی را به اجرا درآوریم.

خود من از ۱۴ سالگی عضو یک سازمان مدافع حقوق بشر بودم. زمانی که ۱۷ ساله بودم، به نظر می‌رسید که پایان دیکتاتوری به منزله‌ی یک شرط لازم جهت باز سازماندهی نیروها باشد تا سرانجام بتوان این عقب‌نشینی تاکتیکی نظامی، یعنی پایان دیکتاتوری را بخصوص با حمله به مقوله‌ی "معافیت از مجازات" Impunity که از همان زمان می‌شد ابعادش را مشاهده کرد، با استفاده از روش‌های قانونی و پارلمانی به شکستی استراتژیکی تبدیل کرد.

همه‌ی رفقای که در سازمان متشکل شدیم در گذشته، در تشکل‌های کمابیش قانونی فعالیت داشتیم، چه در تشکلات سیاسی و چه در سازمان‌های توده‌ای. تصمیمی که اواخر سال ۱۹۸۹ برای ایجاد یک تشکل نوین گرفتیم بر اساس تجربه‌ی همین شش سال است و در زمانی است که دیگر سیاست "معافیت از مجازات" در دوران حکومت آلفونزین متبلور می‌شود و در دوران ریاست جمهوری منم در سال‌های ۱۹۹۰ با احکام عفو مورد تأیید قرار می‌گیرد. اگرچه هرکدام از ما ارزیابی خود را از شکل عمل سیاسی داشتیم و با شور و هیجان پروسه‌ی مبارزات مسلحانه انقلابی‌ای را که در برخی کشورهای قاره آمریکا جریان داشت دنبال می‌کردیم، با این حال در کشور خودمان قبل از آن که راه دیگری برگزینیم، تا آخرین مرحله از روش‌های قانونی‌ای که مناسب ارزیابی می‌کردیم دست برنداشتیم.

می‌گوئید که از گروه‌های متعددی با گرایش‌های مختلف گرد هم آمدید. آیا می‌توانید بعضی از آن‌ها را

به عنوان مثال نام ببرید و بگوئید در کوله بارتان چه تجربه ای داشتید، چگونه گرد هم آمدید، و این کار در يك پروسه بحث علنی انجام گرفت یا مخفی؟

– طبیعی ست که تجربه هر رفیقی به گذشته اش بر می گردد، من تنها می توانم از تجربه خودم بگویم؛ پس از چند سال فعالیت در يك تشکل مدافع حقوق بشر در سال ۱۹۸۷ فعالیتیم را در حزب انقلابی کارگران آغاز کردم. این کوششی بود برای باز سازی حزب انقلابی کارگران- ارتش انقلابی خلق -PRT ERP و فعالیتیم تا تلاش های اولیه ایجاد O.R.P (سازمان انقلابی خلق) به همین نحو ادامه یافت. افرادی که در این مسیر فعال بودند، چه آن ها که عضو گروه بودند و چه آن ها که در حول و حوش آن سازماندهی شده بودند همه کسانی بودند که از قبل می شناختم.

یعنی افرادی بودند که شخصاً می شناختید؟

– بله. در آن دوران جنینی به چیزی که بیشتر بها می دادیم، شناخت فردی بود ولی ما تشکیل يك سازمان مخفی را لازم می دانستیم. سازمانی که عمل مسلحانه در آن بخش عمده کار سیاسی باشد. این دو محور اساس پروسه مورد نظر مان در تشکیل سازمان بود.

آیا از نظر سیاسی محور کار مشخص بود؟ به کجا می خواستید برسید؟

– پاسخ این پرسش دو قسمت دارد. زیرا همان طور که متذکر شدم در آغاز کار هدف ما استقرار خاكریزی بود در مقابل این تشنت كمرشكن که تشدید می شد. این تشنت در رفقایي از گرایشات مختلف دیده می شد که تجربیات گوناگون سیاسی را زیسته و گسترش داده بودند. بنا بر این، درك ما این بود که شرایط مناسب برای به ثمر رسیدن این پروژه این است که هیچ چهارچوب جزمی از قبل وجود نداشته باشد، بلکه باید به اندازه کافی انعطاف داشته باشد تا هرکدام از این رفقا در این تشکل جدید فضائی برای پیکار بیابند، فضائی که در آن بتوان بحث و گفتگو کرد. به همین دلیل ما به خود سازمان می گفتیم و نه حزب.

آیا آنچه شما می گوئید به معنی يك “بلوك” نیست؟

– نه. بلوك (نوعی جبهه یا جمعیت) نبود زیرا نه فراکسیونی وجود داشت و نه از گروه های سازمان یافته تشکیل شده بود؛ بلکه رفقا به صورتی فردی در آن شرکت داشتند. این جا تجربیات مختلف با هم تلاقی می کردند. رفقایي بودند که هرگز در هیچ حزب سیاسی قانونی فعالیت نداشتند، و رفقایي هم بودند که فعالیت داشتند. حتا رفقایي داشتیم که در گذشته کاندیدای پارلمان بودند.

از نظر ما شرایط در آن لحظه برای این که این تجربه ای خاص و مناسب باشد و نه کوششی دیگر برای بنیان نهادن يك ببر کاغذی، این طور اقتضا می کرد که این تجربه را بر پایه دو محوری قرار دهیم که مشخصاً برای آفرینش سیاست بکار آیند. به همین خاطر نقد قانون گرائی مسلط و عملکرد آن (که سوپاپ اطمینان به سود رژیم در مقابل خواسته های توده هاست) برای ما امری حیاتی بود. از سوی دیگر به يك قرارداد ابتدائی نیاز داشتیم در مورد نوع حزب و یا سازمانی که می بایست تشکیل شود و طبعاً پذیرش لزوم رشد سیاسی که آشکارا سیاسی - نظامی باشد.

آیا سازمان انقلابی خلق ORP سازمانی در حال تشکیل نبود؟

– چرا، اما عملاً قبل از راه افتادن، جان سپرد.

آیا شما از دوران دیکتاتوری نظامی هم درسی گرفتید؟

– آری. علاوه بر این، بسیاری از رفقا در آن دوران نیز فعالیت داشتند.

آیا ممکن است کمی در مورد وضع این سازمان ها قبل از دوران دیکتاتوری حرف بزنید؟

– با وجود گذشت بیش از سی سال، به دلایل مختلفی هنوز هیچ تراژنامه ای از این دوران وجود ندارد. به عنوان تجربیات تشکیلاتی آن دوران، دو نمونه بزرگ هست: یکی ارتش انقلابی خلق ERP و دیگری مونتوئرو.

ERP هیچ گونه جمع بندی ارائه نداد، زیرا قبل از آن نابودش کردند. تأثیر این نابودی از جمله این بود که هسته های باقیمانده از آن که هنوز قدرت اجرایی داشتند، به جنبش های دیگر پیوستند و به همین دلیل این جمع بندی از سوی آن ها نیز ارائه نشد. غیر از رفقائی که به جنبش های دیگر آمریکای لاتین پیوستند، برخی هم در تنهائی پناهندگی غرق شدند. آنچه در مورد ERP گفتنی ست، این است که همه اعضای رهبری در مدتی کمتر از يك سال به خاک افتادند.

مونتوئروها وضعشان کاملاً متفاوت است. آن ها تقریباً تمامی کادر رهبری خود را حفظ کردند و آنچه از میان رفت بدنه تشکیلات بود. این رهبری با وجود بدنه ای متلاشی توان اخلاقی انجام يك جمع بندی را از دست داد. آن ها خلوص و صداقت سیاسی لازم را برای انجام این جمع بندی از دست دادند. و کوشش های شان در این زمینه به این خلاصه ماند که وانمود کنند که هیچ تقصیری به گردنشان نیست.

درك این مطالب برای فهم این موضوع اهمیت دارد که بدانیم چرا در کشوری با چنین تجربه گسترده ای، هیچ فضای مناسبی برای رسیدن به این جمع بندی بوجود نیامد. با پیدایش دموکراسی پارلمانی در سال ۱۹۸۳، جریانات سیاسی با تکیه بر دلایلی که برای شان استراتژیکی ست، عملیات مسلحانه انقلابی سال های ۶۰ و ۷۰ را با عملیات سرکوبگرانه دولت در سال های ۷۰ با يك چوب می رانند. تئوری پوچ “دو شیطان” (یعنی که هر دو بد اند) از اینجا پدید آمد. به گونه ای که هیچ کس علاقه مند نبود بداند که چرا یکی از “شیطان” ها شکست خورده بود! برعکس می گفتند “خدا را شکر!”. جستجوی دلایل سیاسی يك شکست و این که پس از این شکست چه اتفاقی می افتد تعیین کننده است. چرا که شکست ها بدون رسیدن به راه حل، پیوسته رخ می دهند، تا زمانی که پیروزی حاصل شود. ظاهراً تاریخ سیاسی همه خلق ها این طور است. بی شك حد اقل در کشور ما، شکست به معنی يك پیش داوری مضاعف برای انقلابی نماها بود. اولین پیش داوری در مورد علت شکست شان، و دومین پیش داوری به این علت که حق حرف زدن از انقلابیون سلب شده بود. عملاً طی مدت زمانی طولانی، يك موضع گیری همراه با همبستگی و در عین حال انتقادآمیز نسبت به سازمان های مسلح، اقدامی تحریک آمیز به حساب می آمد. برای مثال تا بیستمین سالگرد کودتای نظامی، نمی توانستیم نسبت به “سالتوچو” ادای احترام کنیم. چرا که آن را تحریک آمیز می دیدند. این مسائل در رشد سازمان های انقلابی تأثیر گذاشت،

بخصوص روی آن سازمان هائی که کوشش داشتند بر مصلوب بودن چپ آرژانتین چیره شوند.

مبارزه مسلحانه‌ای که در سال های ۷۰ شکل گرفت جنبش توده ای و سیاسی بزرگی را به جلو سوق داد، پس موقعیت رشد و حمله وجود داشت. این شرایط با دورانی که شما متشکل و مسلح می شدید زیاد تفاوتی نداشت، آیا کمبود شما همین بسیج توده ای نبود؟ شما چگونه این تفاوت را تشریح می کنید؟

– موضوع درستی را مطرح می‌کنید. عموماً رشد سازمان های مسلح را در کشور ما با اوج جنبش در اواخر سال های ۱۹۶۰ و اوائل سال های ۱۹۷۰ مربوط می‌دانند. ولی این موضوع همچنان يك نقض تاریخی ست. در این کشور در دوران های مختلفی شاهد رشد سازمان های مسلح هستیم. و اگر کسی قضیه را فقط به سؤالاتی در مورد تئوری نظامی خلاصه کند، خواهد دید که سازمان چریکی همیشه يك سازمان جنبش مقاومت بوده و رشدش همیشه در جهت منافع توده های هرچه وسیعتر خلق بوده و می تواند در بعضی فرآیندهای شورش نقش اساسی داشته باشد. درست است که يك سازمان مسلح در لحظه اوج یا عقب نشینی جنبش می‌تواند مبارزات مختلفی را پیش بکشد؛ اما من معتقد نیستم که سال های دهه ۱۹۹۰ فقط دوران عقب نشینی بوده. هرچند در این دوران تشنت زیادی وجود داشت. با این حال ادعای این که سالهای ۱۹۹۰ دوران عقب نشینی بود و در سال ۱۹۹۵ ما شاهد يك جنبش توده ای هستیم، به معنی دیدن تنها يك بخش از واقعیت است. زیرا آن جنبش توده ای که در سال ۱۹۹۵ می شکفت، در سال ۱۹۹۰ است که باردار می شود. ایجاد رابطه بین این دو تجربه رمز انقلاب است. در کشور ما از اوائل قرن بیستم بدون انقطاع شاهد تجربیات مبارزه مسلحانه بودیم. تنها در مورد سازمان های انقلابی سال های ۱۹۷۰ استثناء وجود دارد، در بقیه موارد همیشه رشد مبارزه مسلحانه در تنهائی (یعنی بدون ارتباط وسیع با جنبش توده ای) انجام پذیرفته است. مقاومت پرونیست ها بین سال های ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۰ مبارزه در تنهائی بود. اولین مبارزات چریکی “ماستی” که بر اساس تجربه انقلابی کوبا بوده هم در تنهائی بود. اولین سازمان هائی که مسلماً رابط بین این تجربیات و تجربیات سال های ۱۹۷۰ هستند نیز در تنهائی رشد کردند. اوائل سال های ۱۹۶۰ “ال باسکو بنگوئچا” کوشش داشت سازمانی مسلح بوجود بیاورد و همه پنج نفر رهبرانیش بر اثر يك انفجار تصادفی در يك آپارتمان جان می سپارند.

چنین سؤالاتی نمی‌تواند پیش کشیده نشود، با این حال ما به هیچ عنوان فکر نمی کردیم که در دوران اعتلا بسر می بردیم. ولی این را می فهمیدیم که در دوران تدارک هستیم و باید يك سازمان بنا می‌شد تا جنبش توده ای را که در سایه روشن جنینی خود رشد می کرد به جلو ببریم. بی شك با کوششی که در تفسیر واقعیت داشتیم، می توانستیم به روشنی بفهمیم که فرآیند فضای باز ۱۹۸۹ به درگیری های اجتماعی هرچه شدیدتری ختم خواهد شد. با توجه به همین شرایط بود که می خواستیم سازمانی آماده کنیم که صلاحیت روبرو شدن با مبارزه ای که در پیش بود را دارا باشد.

اولین نشریه ما در سال ۱۹۹۰ منتشر شد. در روزهای آخر قبل از دستگیر شدنم، که یکی از آخرین دستگیری ها در اوت ۱۹۹۷ بود. طی ۷ سال، کوشش ما برای ایجاد سازمانی بود که بتواند در پروسه ای که شکل می‌گرفت فعال باشد. رشد مبارزه مسلحانه همیشه در تنهائی انجام می پذیرد. در تاریخ رشد جنبش توده ای، همواره توان افرادی که در این جنبش شرکت داشته اند عاملی بوده که توانسته این دو جنبش را به هم پیوند بزند. سیاست است که باعث هماهنگی جنبش مسلحانه با جنبش توده‌ای می‌شود.

اولین کوشش‌های ایجاد سازمان‌های سیاسی- نظامی با تأثیری که انقلاب کوبا در کشور ما بر جای گذاشته بود به اولین سالهای دهه ۱۹۶۰ برمی‌گردد. در سال ۱۹۵۹ نخستین تجربه جنبش چریکی را در روستاها داریم. آن‌ها مطلقاً در تنهائی بسر می‌بردند. وقتی چریکی را جلوی چشم می‌آوری که در کوه از گرسنگی می‌میرد، چون مسؤل حمل غذا گیر افتاده، باید تصویری از هیجان‌انگیزترین تنهائی‌ها را تصور کرد. ولی در عین حال این جنبش پاسخی ست به شرایط سیاسی دیگری. اما شخصاً باور نمی‌کنم که این تنهائی، چریک را عاجز می‌کند. گمان می‌کنم که مطلق کردن ارتباط رشد مبارزه نظامی به دوران اعتلاء، عین بستن گاری به جلوی اسب است، این همان کاری ست که چپ در قاره آمریکا انجام داده: عقب انداختن رشد ابزار نظامی و حواله دادن آن به دوران اعتلاء. طبیعی ست از آن جا که مبارزه طبقاتی خاموش شدنی نیست، دوران اعتلا فرا می‌رسد، اما ما هنوز در انتظار شخصی هستیم که معجزه کند! يك سازمان نظامی را نه می‌توان از امروز تا فردا ساخت، و نه به این خاطر که فردی به این نتیجه رسیده که بر پایه حدس يك ستاره شناس، باید در فلان تاریخ دخالت نظامی کرد!

در چه سالی سازمان‌تان تشکیل شد و چه کار می‌کردید؟

- اولین گام‌ها را در سال ۱۹۸۹ برداشتیم و در سپتامبر ۱۹۹۰ نشریه‌ای منتشر کردیم.

پس با آن که سازمانی سیاسی- نظامی بودید، اولین گام عملی‌تان صرفاً سیاسی بود؟

- آری. حتی بیشتر از آن. عملیات نظامی آخرین گامی ست که برداشتیم. تمام نیروی‌مان را روی کار سیاسی گذاشتیم. از نظر نظامی رشد ما بسیار محدود بود. هدف هم همین بود. ما نیرویمان را روی رشد متمرکز کردیم. درک ما از رشد این بود که يك کنگره در سطح ملی برگزار شود که در آن در مورد اهداف خود تصمیم بگیریم. در این کنگره، انعطافی که ابتدای کار بر اساس دو سه محور داشتیم به نتیجه می‌رسید و سدی را که می‌خواستیم در مقابل تشمت بنا کنیم، استحکام می‌یافت. بعد خود این کنگره می‌توانست به يك کنگره مؤسس بدل شود.

از سوی دیگر از آن جا که از همان ابتدا قرار بر این بود که به شیوه خاصی عمل کنیم، خود را در همین جهت آماده می‌کردیم. اولین آکسیون‌هایمان که آن‌ها را شکوه‌مندان نظامی می‌خواندیم، خرابکاری‌های جزئی بود که به دوران آغاز خصوصی سازی مرتبط می‌شد. می‌خواستند راه آهن را خصوصی کنند، علیه آن جنبش کارگری و اعتصابات عظیمی وجود داشت. بنا بر این ما تنها تشکیلی نبودیم که خرابکاری می‌کرد، خرابکاری عملی روزمره بود. آتش زدن يك قطار، مجازات برخی افراد اعتصاب شکن و غیره. در کنار آن، تبلیغات مان براه بود.

اولین اعلامیه‌ای که نوشتیم در اعتصاب کارگران راه آهن در سال ۱۹۹۱ بود. بعد وقتی خصوصی سازی آغاز شد يك آکسیون گذاشتیم. آکسیون‌های ما در مراحل اولیه جنینی و تدارکاتی بود. مواد منفجره‌ای که از آن استفاده می‌کردیم قدرت انفجاری بسیار محدودی داشت. این آکسیون‌ها اساساً به منظور تبلیغ انجام می‌شد، آن‌ها حتا تبلیغ مسلحانه هم نبود، چرا که تنها چیزی که به عنوان سلاح به کار می‌بردیم مواد منفجره بود. اما این شیوه کار را حدوداً تا سال ۱۹۹۳ ادامه دادیم. از این سال وارد مرحله دیگری شدیم: به خیابان کشاندن تشکیلات. شیوه کارمان حدوداً همان قبلی بود. فهمیدیم که اگر پلاکاردهای بزرگی که رویش شعار یا چیز دیگری نوشته باشد بر پلهای اتوبان‌های مهم شهر بیاویزیم، و وانمود کنیم که به آن‌ها مواد منفجره وصل است، عبور و مرور را قطع می‌کنیم. از این نظر شیوه تبلیغی

جالبی بود. با این کارها پلیس را دیوانه می‌کردیم. و هر بار که دولت یک عمل سیاسی ضد خلقی انجام می‌داد (مثل رفرم قانون کار، رفرم در قانون اساسی و...)، باز سر و کلاه این پلاکاردها پیدا می‌شد. آکسیونهای دیگری هم گذاشتیم که مربوط به جمع آوری امکانات مالی و غیره می‌شد. همیشه کارمان در جهت بیدار کردن حافظه عمومی در رابطه با ادامه حضور سیاسی و مادی آن شرایطی بود که وجود یک دیکتاتوری آهنین را برای مدت هفت سال امکانپذیر ساخت. وقتی بعد از سال ۱۹۹۰ دولت شروع می‌کند به سرپوش گذاشتن روی جنایات انجام شده و عفو دادن به فرماندهان ارتش، سازمان های حقوق بشری عقب نشینی می‌کنند و می‌گویند دیگر کاری از دستمان بر نمی‌آید و با وجود آن که می‌دانستند که پاسخ دولت منفی خواهد بود، به دست و پای گارسون Garzón [قاضی اسپانیایی-م] می‌افتند تا وی تحویل برخی از مسئولین را از دولت آرژانتین بخواهد.

در چنین شرایطی عقب نشینی وسیع آغاز می‌شود، و ما با نشان دادن رابطه دیکتاتوری و قدرت اقتصادی برای آنها مزاحمت ایجاد می‌کردیم. برای مثال در سالگرد کودتا، ما سراسر شهر را با شعار نویسی پر می‌کردیم. و کوشش داشتیم آکسیونهای همزمان برگزار کنیم. به خاطر داشته باشید که از آن زمانی حرف می‌زنم که در سالروز کودتا حتی یک راه پیمائی هم انجام نمی‌شد.

آیا در مجموع می‌توان گفت که تأکید کار شما روی نگهداری حافظه تاریخی بود؟

– بخشی از آن برای نگهداری حافظه تاریخی بود، ولی با هدفی مشخص: حفظ حافظه تاریخی نجات کارنامه سازمان های مسلح دهه هفتاد است، با درک این موضوع که به جای آن چه “شیطان” تلقی می‌شد، به صورت یک “درس” باقی بماند.

آیا شما عملیاتی علیه شکنجه گران نیز داشتید؟ چرا و علیه چه کسی؟

– عملیاتی که شما از آن یاد می‌کنید در سال ۱۹۹۶ انجام شد. ما از سال ۱۹۹۴ روی این طرح کار کردیم. در این سال روی سه نفر متمرکز شدیم: استیز Astiz، ویدلا Videla و کاپیتان برخس Bergés.

ویدلا مرد شماره یک دوران دیکتاتوری بود. استیز شخصیت مرموزی بود که وظایف مدرسه مکانیک ارتش را تعیین می‌کرد [این مدرسه یکی از اردوگاه هائی بود که زندانیان را در آنجا نگاه می‌داشتند و شکنجه می‌کردند-م] و از وی به عنوان مسئول سر به نیست شدن کشیشان فرانسوی، لئونید دوکت Leonide Duquet و فرانسیس دو مون Francis Dumont نام می‌برند. کاپیتان برخس به طور مضاعف در این عملیات شرکت داشت. وی در اردوگاه زندانیان “لا پرلا” La Perla در ایالت کردوبا فعالیت زیادی داشته و نیز در اردوگاه وسوبیو Vesubio در ایالت بوئنوس آیرس.

همچنین خورخه بورگس Jorge Bergés که هدف قرار گرفت، کمیسر پزشکی جنوب بوئنوس آیرس بود. بخشی از وظیفه او در جنوب ایالت بوئنوس آیرس همراهی با شکنجه گران بود تا زندانیان زیر شکنجه نمیرند. وی به شکنجه گران می‌گفت که تا کجا شکنجه کنند و تا چه زمانی ادامه دهند و غیره. از طرف دیگر، چون او متخصص زنان و زایمان است، بخش دیگر کارش رسیدگی به زایمان رفقای زن و تهیه جواز تولد تقلبی برای این نوزادان بود تا بعد از آن ها را به فرزندی به نظامیان و یا پلیس بدهند!

آیا این کار به عملکرد شرکت بنز هم در آرژانتین مربوط می‌شود؟

– بدون شك. تجربه‌ای که این جا از “کشت رحم” بدست می‌آید، زنده نگاه داشتن رفقای حامله تا زایمان، تجربه‌ایست بی‌همتا. در عمل، خود این رفقا پس از تولد بچه به قتل می‌رسیدند. در نقاط دیگر جهان نیز شرایطی بود که زندانی بچه اش را بزند، اما این امر که هدف، تصاحب بچه باشد، تجربه‌ایست که فقط در آرژانتین وجود داشته است. در این زمینه ما واقعاً پیشاهنگیم! کار به جایی رسید که هیچ قانونی نمی‌توانست بگوید که این چه جرمی‌ست. در حال حاضر این جرم در حوزه جنایت علیه بشریت به حساب می‌آید.

بورگس نه تنها کسی بود که این جنایات را همراهی می‌کرد، بلکه او با دفاع از آن، به عنوان نماد این جنایت شناخته شد. به علاوه او جزو معدود افرادی بود که در اردوگاه‌ها به نام واقعی خودش معروف بود.

زمانی که به او حمله شد او هنوز پلیس ایالتی بوئنوس آیرس بود. به رغم آنکه او قبلاً محاکمه و محکوم شده بود، بعد با “قانون پیروی از زندگی” [عفو کسانی که در دیکتاتوری شرکت داشتند-م] حکم دادگاه اش لغو گردید. او همچنان در خانه همیشگی اش ساکن بود و با وجود آنکه انجمن پزشکان شهر کیلمز Quilmes عضویت او را در این انجمن لغو کرد، ولی موفق نشد جواز پزشکی اش را باطل کند. او در این شهر صاحب یک کلینیک بود.

دو روز پس از حمله به او، دوالتة Duhalte فرماندار ایالت، افتخار پلیس بودنش را باطل کرد. قضیه چنان روشن و بی‌درز، چنان ننگین بود که وقتی او را که پلیس بود زخمی به بیمارستان پلیس می‌برند، او را نمی‌پذیرند، بعد سعی می‌کنند به یک بیمارستان عمومی ببرند، بازهم رد می‌کنند، او را به بیمارستان کیلمز می‌برند، بازهم قبولش نمی‌کنند. به محض آن که او را در آمبولانس می‌بینند، می‌گویند حالش خوب است، ببریدش! او هیچ چیزیش نیست.

روز ۴ آوریل ۱۹۹۶ بود. ساعت نه و نیم زخمی می‌شود، ساعت یک ربع به ده سعی می‌کنند او را در بیمارستان کیلمز پیاده کنند، اما با استدلالی بچگانه او را نمی‌پذیرند. می‌گویند که تخت خالی ندارند. روشن بود که برای او بود که تخت خالی نداشتند. این موضوع را همه می‌دانند. از آن جا به پایتخت می‌برند، به بیمارستان پلیس، آنجا هم همین وضع تکرار می‌شود. حتا اجازه نمی‌دهند از آمبولانس پیاده اش کنند. از آن جا «جهان‌گردی» آغاز می‌شود. او را به بیمارستانی در برنال Bernal در همسایگی کیلمز می‌برند. روز دوم از این بیمارستان اخراج می‌شود، چون کارکنان بیمارستان می‌خواستند اعتصاب کنند. بدین ترتیب دست آخر کارش به بیمارستان نیروی دریائی کشید که دوران نقاهتش را در آن بگذراند.**

منظورتان این است که کار شما باعث این واکنش کارکنان بیمارستان‌ها شد؟

– امروز هم همین اتفاق می‌افتد. این شخص از ۲۰۰۱ محکوم به حبس تعلیقی ست و هنوز نیاز به رسیدگی دارد. آخرین بار او را به بیمارستان راموس مخییا Ramos Mejía بردند. او برای آزمایش وارد بیمارستان شد و با ورودش در بیمارستان اعتصاب راه افتاد و خواهان اخراجش شدند.

یک نکته مهم است که فراموش شد: گفتم که از سال ۱۹۹۴ روی این قضیه کار می‌کردیم. اما شکلی که ما به آن می‌اندیشیدیم مجازات نبود. شاید به خاطر درکمان و شاید به این خاطر که ما هم شدیداً تحت

تأثیر تئوری “دو شیطان” بودیم و نمی خواستیم به عنوان “شیطان” به ما نگاه کنند. قصد ما این بود که دستگیرش کنیم، از او فیلم بگیریم، و آن را در اختیار مردم بگذاریم. عملیات برگز را طوری برنامه ریزی کردیم که قبل از بیستمین سالگرد کودتا، یعنی ۲۴ مارس ۱۹۹۶ اجرا شود تا آنرا در چهارچوب تظاهرات در اختیار عموم قرار دهیم و بگوئیم شرایط این است، مردم، شما بگوئید با این شخص چکار کنیم؟

می خواستید از مردم بپرسید؟

– دقیقاً. بنظرمان به عنوان کار علنی و سیاسی اثرش بسیار بیشتر بود تا آن که همین طوری او را اعدام کنیم. با عکس و سخنان خودش که می گفت چه کارهایی کرده بوده است. ما شرطی که برای آزادی اش می گذاشتیم این بود که شرح بدهد که در دوران دیکتاتوری چکار کرده. مسلماً تأثیر وسیعی می گذاشت. مشکل این بود که او نگذاشت دستگیرش کنند. ترسید، فکر می کرد که آمده اند اعدامش کنند. کار به تیراندازی کشید.

شما می گوئید که کارکنان بیمارستان ها او را رد کردند، عکس العمل سازمان های حقوق بشری، احزاب سیاسی و سازمان های توده ای نسبت به شما و عمل تان چگونه بود؟

– عکس العمل مردم همان طوری بود که شرحش رفت. عکس العملی از سازمان های توده ای ندیدیم. ولی سازمان های حقوق بشری، احزاب سیاسی شدیداً علیه آن موضع گرفتند. علیه آن بودند زیرا طوری به نظر می رسید که می تواند آغاز درگیری ها باشد. و گسترش درگیری ها می توانست جو عمومی را از دست آن ها در بیاورد. این سازمان ها با يك جمله بسیار دردآور و دلسوزی برانگیز این جا رشد کردند: آن ها این طور می گفتند که هرگز نه از خشونت استفاده می کنند و نه به آن یاری می رسانند زیرا در غیر این صورت فرقی بین ایشان و جلادان نمی ماند. و یا دست به دامن تئوری دو شیطان می زدند تا هر دو طرف را محکوم کنند. با این حال در این مورد کار آسانی نبود. در این مورد روش دیگری را برگزیدند: آن ها مدعی شدند که این کار تسویه حساب های درونی پلیس است.

يك سازمان حقوق بشر از این کار چه منفعتی می برد؟

استر: مشکل این بود که اگر می گفتند که کار رفقا بوده، می بایستی از آن دفاع می کردند، و چون نمی خواستند از يك عمل خشونت بار دفاع کنند. ترجیح می دادند بگویند که یکی از خودشان (پلیس) بوده. آن روزها من دبیر دبیرستان بودم، همهء معلمین به سلامتی این عملیات می نوشیدند. دارم از معلم ها، از مردم کوچه و بازار حرف می زنم، آن ها آن را مثبت ارزیابی کردند.

آدریان کرامپوتیچ: اساساً دو دلیل داشت: یکی مربوط بود به پاسخی که به سیاست می دادند. می خواستند بیگانگی شان را نه تنها با خشونت امروز، بلکه با خشونت دیروز نیز نشان دهند. آن ها می خواستند رفقا را به عنوان “قربانیان بی گناه” جا بزنند. به گونه ای که اگر رفیقی فعال يك سازمان مسلح بود، مهر شیطان می خورد. از طرف دیگر سیاست سازمان های حقوق بشر در سال ۱۹۹۶ به خرخره رسیده بود. اقشار مختلفی به این نتیجه رسیده بودند که دیگر بس است! راه قانونی دیگر شکست خورده است. باید راه دیگری برگزید. راه قانونی و دادگاه ها نه تنها برای ما دستاوردی نداشت، بلکه برعکس از شکستی به شکست دیگر کشیده شدیم. به نقطه ای رسیدیم که معلوم بود هیچ کدام از قوانینی که به تصویب کنگره

رسیده تغییر نخواهد کرد. امکان هرگونه حرکت سیاسی مشخصی توسط این ارگان های حقوق بشر به آخر رسیده بود. آن ها مصمم بودند که يك تشکیلات قانونی را که با از خود گذشتگی و کار و کوشش بسیار و با خطرات زیادی بدست آمده و جامعه موقعیتی به آن ها داده، حفظ کنند. سازمان های غیر دولتی دیگر به ارگان (نیمه رسمی) بدل شده بودند و از همان لحظه می خواستند موقعیت خودشان را حفظ کنند. دیگر توان مبارزه برای اهداف شان را نداشتند بلکه می بایستی برای ادامه حیات کار کنند. از آن لحظه این تشکلات برای ادامه خودشان مبارزه می کردند و نه برای عدالت.

هنوز درك این قضیه مشکل است که چرا اعضای خانواده يك مبارز ناپدید شده با اجرای عدالت در مورد کسی که در ناپدید شدن مثلاً فرزندشان نقش داشته مخالفت کنند؟

- وقتی از "دو شیطان" حرف می زنند، از دو شیطان عین هم حرف نمی زنند. روشن است که آن دو شیطان در بدی عین هم اند. ولی يك شیطان محتاط است و يك شیطان بی احتیاط. شیطان بی احتیاط مسئول سازمان های خلقی بود که جسارت به مبارزه طلبیدن شیطان محتاط را داشت. این آموزش مبنی بر خودداری از تحریک "جانور وحشی"، بازی نکردن با دم "شیر" نه تنها در سازمان های حقوق بشری جا افتاده (که به اندازه کافی «دلیل» هم دارند)، بلکه در احزاب سیاسی هم وضع همین طور است. زیرا همین سازمان ها که زمانی به سازمان های انقلابی ای که در ده هزار کیلومتری اینجا به مبارزه مسلحانه مشغول بودند کمک می کردند، یا با آن ها اعلام همبستگی می نمودند، اگر اینجا گلوله ای شلیک می کردید، شما را "پرووکاتور" (تحریک کننده) می خواندند. طرح برابر بودن يك انقلابی و يك جلا دام بزرگی ست. این دام را خروجی نیست. وقتی این ایده جا افتاد، دیگر رهائی از آن ممکن نیست. زیرا انسان یا مورد حال را انکار می کند یا گذشته را. ولی به هر حال باید توضیحی بدهد که با این منطق سازگار نیست.

استر: آنقدر مردم از این کار حمایت کردند که به لحاظ اخلاقی می بایستی خودشان را با آن تعریف می کردند، مردم خودشان را با بازماندگان، قربانیان، زنانی که این «مرتیکه» به آن ها تجاوز کرده، آن ها را شکنجه نموده، و... تعریف می کردند. چیز دیگری نمی توانستند بگویند ... به همین دلیل می بایستی می گفتند که خود پلیس این کارها را کرده. واقعیت این است که در سال های ۱۹۹۰ امکان هیچ مبارزه قهر آمیزی نمی توانست وجود داشته باشد. چون دیوار برلین فرو افتاده بود، زیرا (ایده) سوسیالیسم داشت در سراسر جهان قطعه قطعه می شد.

آدریان کرامپوویچ: شما نمی توانید جوی را که در آن دوران حاکم بود تصور کنید. پس از این عملیات، ما موفق شدیم با يك خبرنگار اروگوئه ای مصاحبه ای داشته باشیم، آن ها این مصاحبه را ضبط کردند، و بدیهی ست که ما با چهره های پوشیده مصاحبه کردیم. فقط این امر که با چهره های پوشیده علنی شدیم عکس العمل های احمقانه زیادی را باعث شد.

با رشد جنبش توده ای حالا به راحتی پوشاندن چهره به رسمیت شناخته می شود و هیچ کس در مورد دلایل آن بحث نمی کند. گفتند که ما پلیس هستیم، بزدل هستیم، دست آخر گفتند اگر ما پلیس نبودیم، برخس را می کشتیم. اگر مبارز بودیم وی را می کشتیم. حال آنکه اگر او را کشته بودیم، می گفتند پلیس هستند، چون اگر مبارز بودند او را می زدند! و اگر هیچ کدام از این دو حالت نبود، باز هم ما پلیس می بودیم، و اگر نه می بایستی ایشان را به قهوه و شیرینی دعوت می کردیم. دهان بعضی ها را نمی شد بست. شرایط ما اینچنین بود.

هنوز برایمان سخت است درک کنیم چگونه پدری که فرزند مبارزش ناپدید شده و خود در يك سازمان طرفدار حقوق بشر متشکل است، برداشتش این نیست که «فردی یا سازمانی گامی برداشته است تا در عوض بلائی که سر فرزندش آورده‌اند، عدالت را اجرا کند». شما این موضع را چگونه توضیح می‌دهید؟

- شکست همچنان حضور دارد، وحشت همچنان هست، سابقه قبلی وجود دارد. می‌توان بر شکست چیره شد، انسان برایش توضیح می‌جوید و یا از خودش در می‌آورد. ولی به آن می‌شود چیره شد. ترس و وحشتی که «انسان وحش‌ترده» را می‌سازد، بستگی دارد به متد سرکوب و همچنین موضوعی که وقتی می‌شنوی دلچسب نیست. ولی با این حال صحیح است: خود رفقا انقلابی بودند، نه خانواده هایشان. خانواده هایشان برای مقاومت متشکل نشدند، آن‌ها «تقاضا» داشتند، حتی گاهی به شکل استغاثه. این جا سازمان‌ها حول نماینده پاپ متشکل می‌شدند. پاسخ بسیاری از سؤالات امروز در منشاء سازمان‌های حقوق بشری نهفته است. توضیح این نامفهوم بودن منطقی همچنین در نابودی سازمان‌ها در دهه ۱۹۷۰ نهفته است. امروزه کسی نیست که همصدایشان باشد و از آن‌ها دفاع کند. این موضوع در عین حال بخش دیگر قضیه را توضیح می‌دهد، چون در غیر این صورت امروز شاهد تاریخ دیگری می‌بودیم.

شما قبل از انجام عملیات در مورد آن بحث کردید، یعنی شما روی چرائی عملیات در چنین دورانی و شیوه انجام آن اندیشیده بودید. اگر شرایط آن روز را بازسازی کنیم شاهد این سناریو خواهیم بود: چند نفر شکنجه می‌کنند، آن‌ها دلیلی روشنی داشتند: حفظ شرایط سیاسی کشور و غیره. این افراد با تغییر نام و بدون آن همچنان در منازل خود سکونت دارند و ادامه حیات می‌دهند. چرا شما به آن‌ها اجازه نمی‌دهید زندگی کنند؟

- چرا به او اجازه نمی‌دهیم تا زندگی اش را بکند؟ چون تعداد کسانی که به آن‌ها اجازه زندگی می‌دهند بیش از اندازه است.

باید توجه داشت که بحث‌های ما در سطحی بسیار ابتدائی و جنینی بود، با این حال در این بحث‌ها می‌گفتیم که کشمکش بر سر قدرت، فرآیندی پویاست و در این کشمکش بر سر قدرت، یکی از مختصاتی که در کشور ما وجود داشت «معافیت از مجازات» بود. وجه مشخصه اصلی «معافیت از مجازات» در کشور ما، اداره دادگستری است. در صورتی که شرایطش باشد، می‌بایستی ارگان‌های اداری دادگستری را زیر سؤال برد. بنا بر این همان گونه که ما «محاصره کردن» سرکوبگران را مطرح می‌کردیم، در محدوده‌های دیگری هم مبارزه می‌کردیم. به گروه‌های اقتصادی که با خصوصی‌سازی داشتند اندک باقیمانده ثروت ملی را از آن خود کرده، بالا می‌کشیدند، حمله می‌کردیم. به چالش کشیدن فضای سیاسی به نحوی به معنای به چالش کشیدن قدرت بود. به چالش گرفتن ساختار اداری دادگستری، شکل بالاتری از به چالش کشیدن قدرت بود. زیرا به دو پرسش پاسخ می‌داد: از يك طرف ما را نسبت به کوشش‌هایی که از حد اقل ده سال پیش بی‌نتیجه مانده بود، در شرایط مسلط تری قرار می‌داد. از سوی دیگر نه تنها حضور يك سازمان را در فضای سیاسی بیان می‌کرد، بلکه قطعاً این دیدگاه را که «هیچ کاری نمی‌توان کرد» به کنار می‌زد. با فرهنگ «قبول آنچه ممکن است»، رفرمیسم حتماً میان رادیکالترین چپ‌ها نفوذ کرده بود. می‌توانستند چنین جمع بندی کنند: «باید کاری که ممکن است بکنیم، با دم «شیر» بازی نکنیم و او را نترسانیم». پاسخ ما این بود که: «هم شیر را می‌ترسانیم و هم توانش را

داریم”.

اگر با دید امروزی به آن بنگریم: روشن است که اشتباه می کردیم. داریم از شکست حرف می‌زنیم، روشن است که پروژه ما شکست خورد. اما...

گذشته و تاریخ را نمی توان امروز طوری بررسی کرد که انگار جور دیگری بوده است. آن طور که بود، بود. اما شما چه درسی از آن می توانید بگیرید؟

– این سؤالیست تکراری، اما پاسخ من این است که تا زمانی که انسان زندانیست، پاسخ دادن به این سؤال زودرس است. زندان همهء زندگی را پر می‌کند، و حتی روی آینده نیز تأثیر می‌گذارد. ولی زندگی فعلی در زندان برای من اگر ترانزنامه‌ای در این جهت را غیرممکن نکند، مشکل می‌کند.

به عنوان ترانزنامه‌ای از گذشته، و با این خطر که مهر کله شق به تو بزنند، با همان اندک میزانی که رأی دادگاه تکلیفم را روشن کرد، اولین ارزیابی‌ام این بود که اشتباه نکردیم. زیرا انسان را به خاطر کارهای درستش محکوم می‌کنند، کسی به خاطر اشتباهاتش محکوم نمی‌شود. در مورد اشتباهات باید در مقابل رفقا و توده‌های خلق حساب پس داد. انسان را به خاطر کاری که درست انجام داده محکوم می‌کنند، نه به خاطر بد کردن!

بی شک اگر انسان روی آن فکر کند نکات بیشماری را خواهد یافت: مدت تشکیل سازمان، شکل کار و غیره. در این موارد انسان محدودیت دارد، انسان حتی در وقت هم محدودیت دارد. امروزه ممکن است شخصی بگوید که من باشیوهء دیگری سنگ بنا را می‌گذاشتم، اما امروزه شرایط هم تغییر کرده و چیز دیگریست. نمی‌دانم که اگر انسان خود را دقیقاً در شرایط آن روز قرار دهد، بتوانم بگویم که با وجود آگاهی از نتیجهء امر، کاری به غیر از این می‌کردم.

اگر خودتان زندانی نمی‌بودید، از نظر شما وظیفهء چپ در کشورهای فراوانی که در آن شکنجه اعمال می‌شود، و پاسخ توده‌ای چه به شکنجه‌گران و چه به آن‌ها که حکومت کرده و می‌کنند وجود ندارد، چیست؟

– به خاطر انجام چنین آکسیون‌هایی که نظر همه را به خود جلب کرده، انسان می‌تواند دچار وسوسهء یک جانبه کردن این تجربه به نفع این شیوهء کار شود. روشن است که ما یک باند مجازات کننده نبودیم. کار چپ انقلاب است و باید در این راه به شکنجه‌گران هم بپردازد، ولی کار اصلی چپ انقلاب است. در شرایط فعلی باز باید به قدرت بنگرد، و به جایی که قرار دارد. و در هر لحظهء تاریخی حاضر و آماده باشد که از همهء ابزارها استفاده کند.

ولی من گوشه‌ای از محور سؤال شما “معافیت از مجازات” را بر می‌گزینم. زیرا “معافیت از مجازات” بدل شده است به آینه‌ای که رهبری سیاسی آرژانتین مجبور است خود را در آن ببیند. یا بگویم مثل نگین انگشتریست، نگین انگشتری رهبری سیاسی آرژانتین “معافیت از مجازات” است. عدم حل این قضیه، برای مثال، فکر کردن به اینکه آیا فرد ۸۵ ساله‌ای می‌تواند به من آسیبی برساند یا نه، و یا این که آیا علیه وی دست به پیگرد قانونی می‌زنیم یا نه. وقتی روی درست یا غلط بودن سیاسی کارشان قمار می‌کنند، بدون آن که در نظر بگیرند که آیا آن کار عادلانه بوده یا نه، این روشن‌ترین بیان پستی و بزدلیست، آئینه‌ایست که رهبری سیاسی آرژانتین باید در آن به خود بنگرد.

دید مردم آرژانتین در مورد قاضی اسپانیائی بالتزار گارسون Baltasar Garzón چیست؟

– وی رابطه بسیار خوبی با سازمان‌های حقوق بشری دارد. به گمان من وقتی این سازمان‌ها نمی‌توانند دایره متحدالمركز “معافیت از مجازات” را بشکنند، دنبال کسی می‌گردند که از بیرون به نمونه آرژانتین بپردازد. اگر امروز نیز همچنان مانند يك رئیس جمهور از گارسون پیشواز می‌کنند، به این دلیل است که می‌خواهند تقصیر خودشان را در جلوگیری از رشد سیاستی درست در درون کشور، ماست مالی کنند.

باید از آن‌ها پرسید که آیا نمی‌بینند که گارسون در خود اسپانیا چگونه عملکردی دارد. وقتی انسان راجع به این تشکلات حرف می‌زند، باید مواظب باشد که دچار این وسوسه نشود که آنها را به چشم سازمان سیاسی، بخصوص سازمان سیاسی انقلابی ببیند. آن‌ها تشکلهایی بینابینی هستند که هر روز بیشتر به سوی سیستم دولتی کشیده می‌شوند.

این سازمان‌ها دولتی نیستند، اما باید دید از کجا مخارج خود را تأمین می‌کنند. علت وجودی شان تصویب نامه‌های دولتی است.

برگردیم به سازمان‌تان. آیا فکر می‌کنید هنوز گروهی با این مشخصات مؤثر باشد؟

– مستقل از آن چه من بیندیشم، تاریخ این موضوع را نشان می‌دهد، در شرایطی که امکان میانجی‌گری با قدرت نباشد، کار از راه‌های قانونی غیر ممکن است. به علاوه به گمان من تشکلی که بتواند مصممانه عمل کند، باید بیانی مسلحانه نیز داشته باشد.

از شما بسیار سپاسگزاریم.

Partido Revolucionario de los Trabajadores–Ejercito Revolucionario del Pueblo

(* در این مورد ن. ک. به مقاله «آیا چاقو دسته خود را می‌برد؟ شیوه برخورد به شکنجه‌گران و شرکای جرم‌شان».

<http://www.peykarandeesh.org/article/ghadimi-folterer.html>

(**) به یاد شاه نمی‌افتید که هیچ‌جا او را نمی‌پذیرفتند؟

Entrevista de Bahram Ghadimi con Adrian Krampotic

www.peykarandeesh.org

انتشارات اندیشه و پیکار